







الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
والشهادة على عظمته وجلاله  
والمقام على كبره وعزله  
والعلم على شرفه وحكمته  
والقوة على قوته وقهره  
والجلال على جلاله وإملاكه  
والملكوت على ملكوته وتسلطه



[illegible]



و این را بر چند نوع بود یا آخر فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا یا برای فصاحت آید مانند در سینه  
و شکینه یا برای اظهار مقدار بود مانند چند مرده و دو روز و یا برای تحقیر و تعظیم آید مثل سپهر  
دیر و زلفت و مرد که کسی را بخاطر نی آن و وجه مرد که است یا بجای مانند بود مانند در ویشانه یعنی  
چون در ویشان و که چنانچه معنی چون که میان گویند که غلامی مزاج در ویشانه و اخلاق که زیاد دارد  
و در بعضی جای بجای او و تو و من استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل عروسی نشده باشد و زید را غم  
و غصه تنگ آید غم و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او و اگر خطا  
بزیاد کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد و معنی دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید  
که دختره هر وقت که رو بروی آید از خجالت می میرم معنی دختر من باشد و دیرین هر سه مقام دختر  
گفتن بی حقوق با اصرار نکرده فصیح نباشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله زنجیر  
کلمه دیده مانند ناله یا لاله یا لاله ناله و پیاده این را اگر در قرآن کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه ازین هم  
سماعت بغیر با گمان رود که حمل اند و شاید که در بعضی جای اصلی باشد چون مخفی استعمال یافتند مقدار  
و دیگر لفظ ایشان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد و مثلا دیرین عبارت خاصه  
هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن که مقرر ما و ایشان را بدهند اگر بجای ایشان  
ایشان بیارند فصیح نماید و دیگر لفظ یار و دلب و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه  
مرا و آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من بروی تقدیر لفظ آن را فصیح تر باشد  
و اگر با آن آید هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و دیر شود و جنگجو و کینه جو و صمیم و ترک و بی رحم  
در هر چه مثل آن در جا که غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بیهوده  
و کم تیر سازد و مانند آن شوخ جفا ترین کرد و دیگر و تکیه مضامین شوند بل لفظ من ای ظالم آنوقت اینجا  
تقدیر لفظ آن ندارد و ظالم در تکیه منادی باشد از برای ظلم بهتر است و قاتل در هر دو حال مساوی  
و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلب و محبوب و معشوق و دیر و جنگجو و کینه جو و ترک و بی رحم خواه  
بلفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت عداوت نباشد بی لطف اند چون یاری و همی و یار

شکستگان کرد  
 برای تسلیم کرد  
 متلاک و گداز  
 ایها حبیبان  
 مژده که نیست  
 که بباد شاه  
 ایران در یک  
 کاسه فالوده  
 سه خورده  
 شکست خاخه  
 علی بن ابی طالب  
 و صاحبان  
 پنهان  
 این بچه ها  
 پنهان  
 گریه و زاری  
 جز این بود  
 و اگر کسی  
 ایشان بداند  
 علی بن  
 افکار است  
 از صف





*(Handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side)*

[illegible][illegible]

فصلان  
تعارفات  
مستند  
سبب  
عاجان  
مخلص  
برآزرد

پاچند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آورده اما از اوزانی که چنین الفاظ را مخصوص  
 بات است یکی بحر جزم ثمن بحرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مطلع عرفی  
 بیست و هشتم به نگاهی بر دو جانانه چنین باید که یک جرمه خرابیم که در پیمانه چنین باید که دال هر دو یک  
 خارج از وزن معین است خزین غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر فرموده  
 با موزون به موافقت دارد و شعر خزان از فرقه می بارم ای ابرو عاشا کن به پیش می که شود گریان ستانه  
 چنین باید که وزن دیگر بحر جزم مفعول مفعول باشد تقطیع آن مشتعلن مشتعلن مفعولن مفعولن  
 بیست و نهم یا آشنادل طبع آشنای را به قوت پاده ای خدا مرگ شکسته پای را مصرعه  
 بر کشکاکان نه میش جان کسی گذار کن به اینجا شین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع  
 الاوزان قیمة الشعر الیه پیدا است که لفظ کرد و بر و خویش قسیمه بجای لن درین دو وزن مذکور  
 بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که درین معامله سوای این دو وزن اندک بجایش ندارد و  
 مصرعه کنم افغان بگویت چند یار ای فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن وزن  
 مثال مصرعه تا چند کنم فریاد در در آن قاتل به فریاد قائم مقام افغان در مصرعه بسته شده و  
 از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ خصوصیت باشند و غزل نباید آورد و هر چه صحیح باشد مانند  
 که به معنی مکار و زاری معنی زاری کرده و فعال معنی عنان شده و معنی تم و درشتی و همچنین جمیع لغات فارسی  
 که ناموس غیر مطبوع باشند و با گوش نا آشنا و ثقیل چون پیشین و ازین نیز پدید و در غیر آن بنای غزل  
 بر وزن مذکور زبانه زانان حال نباید گذشت و صنایع شعری و لغات و اشعاره دارد و قصیده استعمال باید کرد

موج دوم در بیان استعمال افعال

گفتیم دو چار شدن و سر و کار داشتن و مطلب گرفتن چون سر و کار باشد و ملاقات کردن  
 و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در آوختن و چیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن  
 و نسبت همسری جستن و چکیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن هر چه هست  
 با اولی بود و در جای با آوردن بوج است مثال با تو گفتم و با تو سر و کاری دارم و با فلانی ملاقات کردی

این باب  
 در بیان  
 اوزان  
 بحر جزم  
 ثمن بحرب  
 بود و تقطیع  
 آن مفعول  
 مفاعیلین  
 مفعول  
 مفاعیلین  
 مطلع عرفی  
 بیست و هشتم  
 به نگاهی  
 بر دو جانانه  
 چنین باید  
 که یک جرمه  
 خرابیم که  
 در پیمانه  
 چنین باید  
 که دال هر  
 دو یک  
 خارج از وزن  
 معین است  
 خزین غزلی  
 درین زمین  
 فرموده شعری  
 از آن نوشته  
 می شود شعر  
 فرموده  
 با موزون  
 به موافقت  
 دارد و شعر  
 خزان از  
 فرقه می  
 بارم ای  
 ابرو عاشا  
 کن به پیش  
 می که شود  
 گریان  
 ستانه  
 چنین باید  
 که وزن  
 دیگر بحر  
 جزم مفعول  
 مفعول  
 باشد تقطیع  
 آن مشتعلن  
 مشتعلن  
 مفعولن  
 مفعولن  
 بیست و نهم  
 یا آشنادل  
 طبع آشنای  
 را به قوت  
 پاده ای  
 خدا مرگ  
 شکسته  
 پای را  
 مصرعه  
 بر کشکاکان  
 نه میش  
 جان کسی  
 گذار کن  
 به اینجا  
 شین  
 خویش  
 از تقطیع  
 بیرون  
 افتد و قس  
 علی هذا  
 جمیع  
 الاوزان  
 قیمة الشعر  
 الیه پیدا  
 است که لفظ  
 کرد و بر و  
 خویش  
 قسیمه  
 بجای لن  
 درین دو  
 وزن مذکور  
 بسته شده  
 در اوزان  
 دیگر سوای  
 اوزانی که  
 درین  
 معامله  
 سوای این  
 دو وزن  
 اندک  
 بجایش  
 ندارد و  
 مصرعه  
 کنم  
 افغان  
 بگویت  
 چند یار  
 ای فریاد  
 بجای  
 افغان  
 شعر را  
 ناموزون  
 نماید  
 بخلاف  
 آن وزن  
 مثال  
 مصرعه  
 تا چند  
 کنم  
 فریاد  
 در در آن  
 قاتل  
 به فریاد  
 قائم  
 مقام  
 افغان  
 در مصرعه  
 بسته  
 شده و  
 از موزونی  
 بر نیامده  
 و بعضی  
 الفاظ  
 خصوصیت  
 باشند و  
 غزل  
 نباید  
 آورد و  
 هر چه  
 صحیح  
 باشد  
 مانند  
 که به معنی  
 مکار و  
 زاری  
 معنی  
 زاری  
 کرده و  
 فعال  
 معنی  
 عنان  
 شده و  
 معنی  
 تم و  
 درشتی  
 و همچنین  
 جمیع  
 لغات  
 فارسی  
 که ناموس  
 غیر مطبوع  
 باشند و  
 با گوش  
 نا آشنا  
 و ثقیل  
 چون  
 پیشین  
 و ازین  
 نیز  
 پدید  
 و در  
 غیر آن  
 بنای  
 غزل  
 بر وزن  
 مذکور  
 زبانه  
 زانان  
 حال  
 نباید  
 گذشت  
 و صنایع  
 شعری  
 و لغات  
 و اشعاره  
 دارد و  
 قصیده  
 استعمال  
 باید کرد

و باتوان آشنائی داریم و باتوجه میکنیم و باتوجه شغنی یادوستی اختیار کردیم و نسبت بهسری باتوجه و باتوان  
میچنگم و نان با مربای سیب خوردم و باسن در افتاد و با اندر آوختیم و با آوختن و لطف با لطف  
بنون یعنی معما اللام والنون و ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و در بیان  
و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گرفتن و نالیدن و گرفتن  
و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از تو گرفتم و از تو  
میخواهم و از تو میجویم و از تو میدهم و از تو میگیرم و از تو میپاشم و از تو میچشم و از تو میخورم و از تو میخورم  
از آستین زید نشاندم و شستم یا رفتم و از دردی نالم و گریه میکنم و از نشاط می خندم و شستم چیزی  
و همچنین جدا کردن و افتادن و هر چه مثل آتش از قسم کار کردن بلکه باشد و اول این سبب بیان گویم  
اینها مشترک در میان از و با باشد مانند بوی سر آب شستم و آب شستم شستم کاشی شستم و آب شستم  
کنند سر را که جبرئیل به شود بخار گیسوش از آب سبیل و نگاه داشتن از نگاه داشتن شمع و آتش  
در نان و حلوا گوید و آب است از درم ناله و دلمه بی حجاب و لب گزان از سرخ بر افکند و نقاب و کلاه  
مشکین بدوش انداخته و از گشای کار عالم ساخته و صبر و ریختن آتش بر دهن خلق و به گرد آستین  
بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و دلمه بی حجاب و لب گزان از سرخ بر افکند و نقاب و کلاه  
آوختیم و از شاخ درخت آوختیم و سرش چوب شستم و از چوب شستم و با قلم از قلم شستم اینها افعال تعجب که  
دارند چه شاخ درخت یا هر چه بران چیزی بیاورند از آوختن است و آب آوختن و نگاه آوختن  
و تاراج کردن نذر شمع آتش که قتل و خون ریختن و در میان آله بستم و چوب آله شکستن و سر انگشت  
آله گرفتن و نشان دادن و ازین سبب بجای باین سبب و از نیگونی بجای بد نیگونی صحت دارد و دیگر فعل ماضی  
صالح آن باشد که معنی مصدر آن در مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و در گذشت  
و کوفت و جست و در جست همه فعل ماضی اند و معنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل ماضی مکرر  
معنی مصدری آید و آن ال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد یعنی آمدن و مصدر گاهی در فعل  
مضارع استعمال پذیرد مثل نزد فلانی آمد و از خواهم رفت یعنی امر و نخواهم رفت و هر ماضی مکرر

[illegible]



و درین فکر و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم و یای تو صیغی قائم مقام  
 الذی و الفاظی که مانند این چیز محتاج بیان باشد کاف بیانی آید مانند چنان از زندگی تنگ که مرگ  
 را صد بار به از آن میدارم و شش شهر که چو یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم به همچنان دیده بهرست  
 نگذاشت که بود و مردن من بر آستان یار به از آن است که جای دیگر صد و سی سال زندگی کنم و چنین  
 حال بهتر از آن است باشد و آن به که روی رقیب به اینم و همان به که روی او را نه بنیم و چنان به که دیگر  
 گمده او نگردم و پانجم که چنین نگفتم و برینم که چنین نگفتم و درین فکر که چنین نگفتم و اراده دارم که چنین نگفتم  
 و میخواهم که چنین نگفتم و آرزو دارم که چنین نگفتم و خدا نکند که محتاج تو شود و حاشا که من اینجا که نگفتم و بلی  
 بن ابطال که من اینجا نخواهم رفت بهیچ ناسزا نمی را که منی اختیار به عاقلان تسلیم کرد و اختیار به  
 و چندان به معنی آنقدر شتعلبه بیان حالی و فعلی مثل خنده از روی تنگم و رحم نمیکنی بخلاف چندان معنی آن  
 غیر متضمن بیان فعلی و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آینه آن که تو فسیه نیست چنین چنان  
 را که مثل ندارد و چگونه بکشم و دولت چگونه راضی می شود که که به کشتن من به بندگی و میدد و در خصمت میدد  
 و اجازت میدد درین مقام همه به معنی راضی می شود باشد و بهر روی و فحش و نیازم ترایا و او آفرین تو  
 و در میان کجاست و نیست و همچنین به میان از کجا و فعل منفی و در میان چو و چه چیز با و فعل منفی چه کنم  
 و چه شربت متعلق بودن فعل مخاطب غائب هر دو و بعد تو و من او و چیزهای دیگر که شرح حال آنرا  
 در خاطر قائل باشد و داشته و یافته و شناخته و جدا و مانند روی سکنه را قلاطون فطنت کلا را که و آنگاه  
 از و در پناه هم می بالند و جدا و بهر نیازند که که انگشت به فهای مسرت و آیش گشت منست غم می نالند  
 خوی و جدا با هم تروند اندیشه نام نام کلاک قدرت را که نقشی به چکید از روی چو روی لغو و زت محصر  
 نام ترک از دور رسیدی بداد من شمع آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب به کشته غم خود را بنام از بهرست  
 بکعبه چند روی بدعا کجاست که نیست به زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست شمع آفرین از بهرست  
 ز و زبیرا کن به سزای جو و جانی اگر کجاست کن باشد چه که از فراق یاران ندیدم و چه ملا که انغم دوری  
 بر سرم نهاید شمع چه کنم که و که سودی عاشق زار به کنی از لطیفای بد خوگای مجسمه چه عجب که

به شکر و داد چنان چنان که گویا در صورت نه بهر نیازند که که انگشت به فهای مسرت و آیش گشت منست غم می نالند

جانب مانده رو نیم کومیش شعری که می شود آمانه خطی به قصاص تو که خون همه کس نریزید آنی  
 شهر منکه سر بنیاد ورم بدو کون بدو دهم لیر یا رشت او ست صحره آنکس که ترا گفت نکونو و نیکی  
 بیعت ببلبل که چرخ گل نشاند و گری را بدو مشکل که تسلی شود از لاله و لیسرتن بیعت دانسته که خبر در تو  
 نیست مامنی بدو زن میبوی و لیر بقتل نگاه را صحره یافته که عاشقم دای بر روزگار من صحره تو هم  
 شناخته کاین غلام خاص منست بدو همین الفاظ سه ای بای تو صیفی و کجاست که نیست از کجا که چنان  
 نباشد و در بعضی جا که آخر جمله باشد محتاج بکاف بیان نشود و مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیست  
 و همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیست علم و مال هر دو نیست لیکن علم به این نیست  
 یا بهتر از آن است آنچه تو فراموشی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از بر خاتم تا آرد و دارم یک حکم مثال  
 سخن را که هر چه گفتی بر آنم و تا ام وزیر بر آنم و درین فکرم و همین اراده دارم و همین میخواهم و آن را در دلم دارم  
 میخواهند که مرا از تو جدا کنند لیکن خدا کند شهر کلاه خسروی و تاج شاهی بدو بهر کل کی رسد جاش و کلاه  
 و منی است میگویم بجای بن بیاطلب کاف بدیای تو صیفی در بر ترکیشا جب است که بیاید و دیگر  
 کشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این من نمی دید بجان عزیزت که آنچه تو  
 فهمیده آنچنان نیست و دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم و بگیرد دست چگونگی بکشتن من افعی شود  
 یا اجازت میدی بدو یا رخصت میدی یا نه یا باید که در میان این لفظ میدی بدو فصل واقع نشود و ولم نمیدهد که  
 احوال خود را بگویم و دیگر بهر بیت زهی بسا عزمین شکوفه بدید برینیا به نظر نور جمال تو مهر دیده جریا به و لفظ  
 زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که وضع چیز یا حال چیزی بیان نماید  
 و گاهی جمله اول آبان آرایش میدی بدو پس مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم  
 غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ظاهروری گذشت مثال  
 مقام دوم در سایه چتر عطفش ان گرگ بالش هر کو سپید زهی نصفست و نهی عدالت و اگر جمله را  
 متعلق زهی نگردد و اندک کاف بیانی در کار نمی باشد مانند زهی بخشش من نمی جو گوهر نشانی کف نوالش و یا را  
 سخاک نشاند یعنی بنام بخشش خود و مدح را که مشهور است و می تواند بود که قائل در بیت بعد از اول

لفظ صحره  
 صحره ترافعت  
 صحره در جاق

۱۳۴

لفظ بیانی چنان شود  
 سرچشمه دولت میدی بدو  
 سرچشمه کاشی



[illegible]

طیلسی و قریح  
نایط و لکون  
قاری قطره  
آه و انوس  
و قمر و شیب  
باند ۱۱۳  
طیلسی و قریح  
نایط و لکون  
قاری قطره  
آه و انوس  
و قمر و شیب  
باند ۱۱۳  
طیلسی و قریح  
نایط و لکون  
قاری قطره  
آه و انوس  
و قمر و شیب  
باند ۱۱۳



در کارست و دیگر را که آن نیز حرف را بطشمرده شده و افاده معنویت کند سوای چند مقام که بعد از این  
 مذکور شود واجب اند که بود و دیگر حرف نداشتند مقدم بر آنکه خواهد مذکور بود و خواه مقدور مثال مذکور نیستی آنکه  
 باقبال تو در عالم نیست چه گیرم که نعمت نیست غم ما هم نیست مثال مقدور شرعی مجلس که نیستی با آن جان  
 گاه گاهی گاهی گاهی که این اندازید و دیگر چیز با یکدیگر واجب اند که نیست غم ظاهر است اینقدر با که نوشته شد و اینقدر  
 اندریم بر حسنات بل صحت انباش مخفی میاد که هر چه ترک است حسن است مثل چیزهایی که در مروج اول بیان آن  
 تقدیم یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آینه اولی بود و هر چه بعد از آن چیز باقی ماند ضد آنها باشد و چنانچه  
 غیر اینها بود که در اصل نه اند بر مطلق باشد اما ذکر آن مستحسن نیست کی لفظ دالالت کند بر عظمت شخصی که اسم و  
 مذکور شود و لفظ مذکور بر پیوسته بر نام مقدم و ملاحق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت  
 میرزا صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدام  
 اطاعت الشرفان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که مطلق مجلس است صفت مجلس است  
 و صفت تابع موصوف است درین صورت مانع و حدیث لفظی نمی تواند بود و این الفاظی صفت است  
 نعمت برای نیست عبارت است و وجود و عدم آن درین مقام سادری بود و آنچه بعضی گمان می کنند که قیامی گاهی  
 و نور چشمی نسبتی است و گویند که نور کبریا برای همه موجود است و چشمی صفت آن یعنی نوریکه چشم علاقه دارد  
 و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه منسوب است پس گمان از  
 خطایان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یای شکلم بود از کثرت استعمال منزله خبر و کلمه شهرت یافته است و  
 نور چشمی آفتاب آن صفت بود و را به نور قبله گاهی گوید آن محراب را بر و را به انوار این فرد از جاده تحقیق قللت  
 معرفت با فارسی است پی تحقیق لفظ نبوده تخیل بی اصل خود را بر تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند  
 که یای شکلم مطلق نیست و مگر کلمات عربی و خبر و لفظ مذکور را آورده اند که بحیان چه تصرفی که در الفاظ فارسی  
 بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل شش بر وزن مفعول باعی و خبر و ذوالخو شیرین و نرگس و غیره و اینها  
 کلام اساتذده واقع شده شش بر وزن و ذوالخو شیرین در کلام حسان العجم خاقانی آمده و در نسخه العراقین فرمایند

۱۴

یعنی که لفظ  
 موصوف است  
 نسبت به  
 موصوف است  
 و اگر بایست  
 چه است





مصدر نرو مصدر هم اسم باشد مراد از اسم و اول غیر مصدر باشد پس درین صورت دولت و دین  
و ترجمه مصدر را ند چون بیدین دبی دولت دبی زر یعنی دین برادر نیک قتل دشمنی دولت ظاهرت و اندر  
در اینجا صاحب از شدن مراد است حاصل که سواهی اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدرند و گمان تا بود لفظ  
دارد نکره برای حسن لفظ با لفظ طحی شوند تا مخصوص بعد از بود چرا که معنی آن فارسی عهد نیز آمده و گمان عام  
مانند یکتا و دو تا و سه تا و چهار تا و یک گان که حالا یک گان مشهور است و دو گان و سه گان بی چهار گان  
و چون هر گان که نام روز شاهی بود و از ماههای فارسی بعضی معنی شهر گان غیر این نیز گفته اند و یک گانه  
بمعنی خانه باشد باینج لفظ طحی شده سواهی آن است و نیست بنگره و نمکده و آشکده و یکده و گلشن کده  
و غیر آن چون آب کده بنیدانم که درست است یا نادرست پاره بامه و آتش صحبت را در چون پاره و آتش پاره  
باینج پاره نمیتوان آورد و قیامت پاره هم بعضی بانان قبول نداشته اند شاید قائل آن بدو باشد

موج ششم در بیان مقتدرات و مخدوات

در نشود چنان مقتدرست مثال فلانی هر روز از بهجت اللطف میرود و نشود که در چند روز کارش برسد  
نشد یعنی چنان نشود و در خدا بزرگجا میگوید مقتدرست مثال خدا بزرگجایی که میگوید خدا بزرگ و در جوی  
و نویدی و فرود و گاهی و نظری و لطفی و در کشنده و دشمنی و هر چو مثل اینها ضعیفه امر مقتدرست یعنی هم  
شده و بدو نویدی بدو و گاهی بکن نظری بکن لطفی بکن کشنده سروده و دشمنی بدو و همه بایا درست  
لا لفظ فرده بی یا هم بقدری آید و همچنین فرده و خوش و زکار تو و نظائر اینها لفظ با و مقتدر باشد و با  
رضیم غائب شکم و حاضر و ضمیر دیگر مقتدر بود و مثال از لفظ طرحی تا ضمیمه غلام رحیمی بحال از سر و در  
سوی من نگاهی شعر قاصد نویدی یا خانه فدایت چه تاجند سوزم از داغ و دوری مصرعه فروده یا صبا  
نده جانها بر لب مصرعه ای سر و فرمان نظری سوی من زان مصرعه لطفی کشنده سرین خاک اوه تو مصرعه  
موشی تا یکی ای رشکاه و مهر دشمنی مصرعه ای یا صبا فرده که تنگ آمدن از جو مصرعه فروده ایدل که  
سبحا نفسی نمی آید مصرعه لبیل بهرام زده خوش و زکار تو شعر همان ناپایدار ستای برادران  
فرده توئی ماه و خورشید بی مانی و ما ز مقتدرست اگر چنین گویند هم صحیح بود مصرعه نه تو مانی نه من

[illegible]



[illegible]

11

4

222

10-23

27

۴۷

۵

44

54

1



2

10

12

1

2



5

1

●

2

•

1

5



العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند  
 دادن تقدیر یا ضعی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد از بی و نظائر آن بی  
 است که اگر کسی بگوید که از زید بنجیده ام و دیگری بگوید چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب چه طور چه قسم  
 و چگونه و چه شد و چه دیدی بنجیده و که بنجیده و که از زید بنجیده مقدر است بعد از بنجیده و بعد از بنجیده  
 که بنجیده مقدر بود و بعد چه شد که از زید بنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل آن حق در کجا و قتی که  
 از کسی پسند بود و امر را هر گاه و در چهار شود و دید مقدر باشد یعنی کجا بود دید یا رفتن او را اگر اراده حرکت کند در  
 مقام میرود یا نخواهد رفت مقدر است یعنی کجا میرود یا نخواهد رفت و بعد از کجا وقت دو چار نشان  
 با کسی می آید و عبارات مراد آن حق بعد که افعالی مقدر بود یا مضارع بود مثال زید بگوید که زرا  
 او را میکشتم و میگوید که را می کشی و یا خواهی کشت یا زید بگوید که دیر و زری چه بکشد می کشم و می کشد  
 که یعنی که از زید چه بکشد و بعد من تو و شما و او و این عبارتی که از زبان غیر بر آید مقدر است مثال زید  
 بگوید یا عیسی یا ابی حمزوت بود و عمر و میگوید من یعنی من یا ابی حمزوت بوده ام مثال دیگر عمر و میگوید  
 من از زندگی تنگ آمده ام زید میگوید یا برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که  
 سخت عداوت با من را در عمر و میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در کجا تو باشد مثال زید  
 این سپهر را حیران کرده است عمر و میگوید این یعنی این سپهر را حیران کرده است و بعد پناه بخارجی برم  
 مقدر بود مثال پناه بخارجی از این سپهر یعنی پناه بخارجی برم و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خداوند  
 و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه مستجاب مثال زید میگوید یا عمر که من ترا آدم نمیدانم عمر  
 میگوید خداوندی یعنی خداوند است که تو مرا آدم نمیدانی یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا  
 که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است که فلانی با من مقابل است یا خدائی است که من اینها می شنوم  
 و نفس میکشتم یا خاموشم و بعد عیث فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از کبر علم موسیقی یا دیگر میگوید عمر و میگوید  
 عیث یعنی عیث یا دیگر میگوید یا اینکار میکنی همچنین حال فعل یا ضعی و بعد عیث سبب ال از فعلی مقدر بود مستجاب  
 و قتی که از کسی فعلی صادر یا بدو درین فعل شرط است که یا زاده از طاعت شخص فاعل باشد یا خلاف طبع

و عادت او مثلاً دید عادت ندارد که نزد عمر و بیاید و دیگر و خلاف عادت وارد منزل عمر و شد عمر و میگویی  
چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالفت طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمر و همیشه از نام زید نمی شنید  
برای مقابل بر پیغمبر و این وقت اگر بگوید چه عجب و ابو یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در تو  
و خدا استقامت انکاری مقتدرست مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من اینکاره هستم و درین و خدا که  
در رخ نیگویم یا که هست میگویم و هر چه مرادش آن مقتدرست مثال من خدا که فلانی مرد خوبی شایسته  
درستی است یعنی من و خدا که در رخ نیگویم یا هست میگویم فلانی چنین است و تو چه سیری با من من  
و دعوی شاعری بتقدیر تقدیریم سبحان الله در مقام استعجاب یا یعنی سبحان الله تو و این خیال من در این  
و دعوی آن از سر تو زیاده است و این از زبان من زیاده و بعد بل تقدیر جواب فعلی بود تسلیم موافق است پس  
گوید مثال عمر و از زیدی پرسید هیچ شنیدی که بگرفته شد زید میگوید بل یعنی بل بگرفته شد و آب است لفظ  
آن چون آتش آتش بتقدیر رفت امیر بگوید با همه ماضی بعد مندر و بسیار بسیار بدو ختم سوختم و کما لفظ  
مذکور با عادت را بطایفه است و مثال آب است یعنی آب بسیاری و در میان بسیار بدو آتش آتش یعنی ای  
دوستان سوختم سوختم آتش است آتش است و میتواند بود که بعد از آب بخورم مقدم کرده آید چون آب بجای آب  
میخورم آب میخورم و بعد از آتش سوختم و در گرفت تقدیر خود شود مانند آتش بجای آتش سوختم و در گرفت آتش  
به سوختم و در گرفت و بعد از آتش تقدیر بسیار بدو میخورم سوخت دارد و مثال بدو در حالت تشنگی میگوید آب  
معنی مایه آب بسیار بدو آب بخورم یا در وقت شدت سرفراز میکند آتش یعنی آتش بسیار بدو آتش بخورم  
و درین هر دو مقام با آب تقدیر میخورم بعد از آب با آتش آتش تقدیر بسیار بدو پس هر آتش در دست آید  
و بعد با می فلانی و مثال آن شل های زید و وادیه و کجائی مقتدرست یعنی های فلانی بجای های فلانی  
تو بجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمر و پرسد که اگر سوخت  
و به تماشا می سنبره و آب است اینها هم عمر و میگوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشا می سنبره و آب بکن آتش  
و اگر خدا هست آرد تقدیر مضارع و کما و حاضر و غائب بعد هر دو جواب سبائی که سوال کند از فعلی بگویند  
معنی تقدیر و کما لفظاً و معنی مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً زید از عمر و پرسد که شنیده ام  
یعنی صدیده ام و مطابق کلام شخص دیگر می باشد یا بر سرشته که ان مطابق در لفظ باشد یا در معنی ۱۲

که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمر و میگوید انشا الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشا الله تعالی  
 میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا هست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظا مثال مثل لفظ  
 در معنی زید از عمر می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برو عمر و میگوید انشا الله تعالی  
 یا اگر خدا راست آرد بجای انشا الله تعالی میروم یا خواهم رفت آیین مثال معنی مضارع متکلم و جملات  
 کنم مثال مضارع حاضر زید عمر و میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهست  
 خواهم برو عمر و میگوید انشا الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشا الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بدولت  
 میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع فاعل  
 زید عمر و میگوید پس من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهی شد یا خواهی شد عمر و میگوید انشا الله تعالی  
 یا اگر خدا راست آرد یعنی انشا الله تعالی یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل نمیشود یا خواهی شد یا خواهی شد  
 او میشود یا خواهی شد بعد باید بدید تقدیر چه پیشود و چه خواهد شد هر چه مراد است آن باشد و تعیین بعد از نیم  
 درست آید مثلا زید از عمر می پرسد که حالا هم اراده شیراز بخاطر داری عمر و میگوید باید دید یا به بنیم  
 باید دید چه میشود یا چه خواهد شد یا به بنیم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بنظر تو آید یا نه زید  
 تقدیر معنی مضارع که بر زمانه حال بود به از مضارع و آن بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود معنی کایه  
 میفرمائی میکنم یا خدمتی که ارشاد میکنی بجای آنم مقدور بدشال زید عمر و میگوید اگر رنجی بجای آن شرفیست  
 فردا به بیت الحرفم قدم نهی باید برو عمر و میگوید پیشود یعنی پیشود و حاضر میشود و صبح شود یا آفتاب برآید هر دو  
 موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی میکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب عمر و میگوید که میش  
 بگر رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت عمر و میگوید که صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب  
 برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز  
 مخصوص ماضی مثال زید از عمر می پرسد پیش بگری خواهی رفت یا رفته بودی عمر و میگوید که صبح یعنی صبح  
 خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمر می پرسد زدیگری رفته بودی عمر و میگوید که  
 یعنی دیروز رفته بودم یا ندیدی پرسد که نزد بگری رفت خواهی رفت عمر و میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت



که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد و خبر  
مؤخر قابل اشاره بود و در باب و در روزه و خبر تقدیر کند و در آورنده باشد و در معنی باور کننده و همچنین روزه  
روزه دارنده و خبر معنی خبر آورنده بود و این وقت و همین وقت و چه وقت که در پیش که در جواب کلام گویند  
باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلاً زید میگوید که خانه بکسر میروم و میگویند این وقت یعنی این وقت  
میسوزی یا همین وقت یعنی همین وقت میسوزی و اگر گوید که نزد بکر خواهم رفت و بگوید کی یا چه وقت یعنی کی  
خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گویند پیش شخصی میروم و پرسد پیش که معنی پیش که خواهی رفت  
و استغفار است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تقدیر در آن از فعلی بود و مانند اینکه زید از عمر می پرسد که  
شنیده ام که خانه بکسر است یا خورزی عمر میگوید یا استغفار الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله  
عظیم است و یا الله و یا رسول الله و یا امام و هر چه مثل آن تقدیر تو کجائی یا تقدیر یغریا پس بر آن  
و هر چه در وقت آن بود مثلاً زید میگوید یا علی ظاهر میشود و اینکه فرایدرسی میخواند و در قاعده است که آنوقت که  
مصحف پیش می آید و درسی را میخواند و گاهی بعد از آن میخواند و در قاعده است که آنوقت که  
و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن تقدیر صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل مضارع شهادت میفرمود  
زید تقدیر یا زقیی جواب چنان تقدیر یعنی بر نفسی علی علیه السلام یعنی بر نفسی علی علیه السلام که فتم مثال فعل مضارع شهادت  
نزد زید میگوید یا زقیی یا زید یا خواهری رفت یا خواهری رفت جواب چنان تقدیر میروم یا چه خواهم رفت علی بن ابی طالب  
سلام الله علیه یعنی علی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر مضارع میخوانم که بجا من تو شب و آیم  
همین جا باشد تا بر نفسی علی علیه السلام یعنی تو را انتخاب که همین جا باشد و همچنین تقدیر ماضی و مضارع امر  
در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چو سأل زید استاده شد از عمر و جواب بلی یعنی بلی زید  
استاده شد هر چند مثال آنچه بعد بلی مقدم کرد و پیش ازین مذکور شده و اینجا برای توضیح بیان هر چه که  
آن مقصود است تکرار فعل امر و بعضی ها ذکر فاعل در میان آید و فعل مقدم شود مثلاً زید از عمر می پرسد  
که استاده بود و جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود و یا اینکه می پرسد چه چیز کم کرده عمر و میگوید قلم وسطی  
کات استغفار میفرمود یعنی قلم وسطی کم کرده ام و بر و بعضی تو بر و بعد از هر چه عبارت آن معنی آن معنی عبارت مذکور  
یعنی قلم وسطی کم کرده ام و بر و بعضی تو بر و بعد از هر چه عبارت آن معنی آن معنی عبارت مذکور



بعذر می باشد و شرط است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند بی شاه والا حاه که نظیرش در  
عالم نیست تقدیر بان باشد و هر چه مثل بی همین حال دارد و لفظ سر گذشت و هر چه بدتر و هر چه بدتر  
و هر چه تمامتر و هر چه کامل تر و خرابیاء مرد و باز خواه و سر نوشت و باز نوشت و دیده و شنیده و آزموده  
و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شهادت و هر چه بیشتر یا کمتر و کی هزار شد و دو هزار آدم بشن  
و گوش گذار و سر و قامت و سر گذشت و هر چه مثل آن و در گور و خانه میروم و فروکش و شکستن پاست  
و پابند و به ازین نازک ازین محکم پرور و نمک پرور و نمک پرور و هر چه مثل آن چون غم پرور تا آخر  
و بر سر زدن و اصل از سر گذشت و هر چه بدتر است یا هر چه کاملتر است و خدا بیامرز و ش باز خواسته شده و در  
سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و دیده شده و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و دیگر  
ملازمان باقی قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان و چشم و جان شهادت و هر چه بیشتر یا کمتر است و ازین کی هزار شد  
و از دو هزار آدم بشن بود و گوش گذار و سر و قامت و بر سر گذشت و در گور و با دو خانه میروم و  
فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابنده بهتر ازین و نازکتر ازین و نمک پرور و در شده  
و بغم پرور و در شده و دست بر سر زدن بوده است و اگر و در و چه شد هم محذوف شود و مثال آن خدا را به  
بصفتها میروم تمام قلم و ایران تصرف در آوردیم یعنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر خدمت نشد تمسک کرده ایم  
معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم و از لفظ غالب نیست محذوف بود مثال  
غالب که فلانی یا کرده باشد یعنی غالب نیست که فلانی مرا آورده باشد و بای تر و دیدم در حروف زدن اکثر  
جا محذوف گرد و مثال فتن نزد دید ضرورت شما بر دیدن بودم هر دو را بر سر است و خاسکه شعرا فاعل را  
محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر چندین تضاد و قدرت و یا بر قدرت خلق و طاعت حاصل  
مثال عرفی علیه الرحمة شهر تاجح امکان و وجوب نه نوشته شده مورد متعین نشد اطلاق علم را به دلالت شهر  
یعنی حرکت آن کرد و که این ناز و دار است و دلالت این بخاری و این خسته ملی روزی باشد و در هر دو شعر تضاد و قدر  
علی کم الدار فاعل اند مثال حذف خلق سعدی و قریب است چنان نوی که ذکر تمجید کنند چه مردی نبی و کون و غیر  
کنند مثال حذف طایفه خاص است و ادینا جانشین مصطفی را گفته اند چه صاحب شیخ و در شعر خدا را  
ای ذوالفقار را

یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم و از لفظ غالب نیست محذوف بود مثال

یعنی حرکت آن کرد و که این ناز و دار است و دلالت این بخاری و این خسته ملی روزی باشد و در هر دو شعر تضاد و قدر

گشته اند به معنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و همان و همین در بحث مرکبات واضح گشته  
 لا حاجة الى التكرار و محذوف رابع ضمائر و لفظ خوشنشین و اشیا غیر ذی العقول نیز و ابواب و باقی العلم عند الله  
 مثال پیش خیرم یعنی پیش از این چنین است و اسپم و زربلانی و آدم و یک قبا بی اطلالی و کفرتم  
 و خوشنشین بکشتن آدم و این مکرره است و فرق در مقدار و محذوف آن است که مقدار است صغیر  
 و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و از آن که در آن  
 و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد و بخلاف مقدار که در کلام بزرگ که چنان باشد بی رادۀ قابل

### موجز هفتم در علم بیان

بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اشیاء بی واسطه و بواسطه  
 من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجا یعنی طویل القامت بنحو پیشتر را گویند  
 در انبی بنده شیشه لازم در انبی قدرت ظاهر است که بنحو بحسب منع بنده شیشه است و اطلاق آن بر قدر از حد  
 لزوم است اینجا دلالت محب و میواسطه بود و حالا ذکر کنم چیزی که بواسطه دلالت کند و آن کثیر الهمام یعنی توانا  
 باشد چه کثیر بحسب وضع زیاد و راد معنی فا که کثرت است و اطلاق آن بر همان است از روی لزوم باشد چه  
 همان و توتی را کثرت طبع لازم بود و کثرت طبع را کثرت همه سوختن و کثرت سوختن همه را کثرت را و کثرت  
 این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه را از یک چیز بیشتر که بود و بیان و در حقیقت  
 باشد خواه نسبت از یک ثابت شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود و حقیقت باید که مغایر باشد و هر چه در  
 مشترک در لغت معانی مثال این بسمان در انبی مثل این خط است و بسمان خط هر دو در انبی که لغت است  
 مشابه بیکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت تفاخر چه خط خط است و بسمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند شد  
 مثال اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه سفید هر دو بسمان هم اند و لغت و شریک  
 بیکدیگر اند و حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی بسمان بیکدیگر باشد تشبیه هم گفته نشود  
 و اگر مشترک باشد تشبیه باطل گردد چه تشبیه در هر چیز متغایر واقع شود و تفاخر یا حقیقت بود و باعث بود  
 ضرورت اتحاد و در حقیقت و لغت تفاخر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را بگوید

مشبه سازد و گویند که این سرخ مثل این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماید و درین  
 مقام هیچگونه غرض قابل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل یوسف است و تشبیه حسن است پس  
 و یوسف در حسن کفایت است با هم شریک اند و در حقیقت هم مساوی درین صورت اتحاد زید و یوسف  
 معلوم میشود تفایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه در رای حقیقت زید است  
 گوئیم که در اینجا تشبیه بالاحوال نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی است که تشبیه یوسف آن است  
 مثال آفتاب با ماه یا تفایر در عمر و زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث انسانی  
 در رای حقیقت عمر است من حیث انسانی و همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که جزوی است از  
 پارچه کلان برابر و شبیه است با جز و دوم از آن درین صورت این جز و غیر آن جز و باشد و می  
 که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه دخل افاده بدیهیات است ازین چه فائده  
 که این خانه کوچک مثل آن خانه که یک است یا فیل زید مثل فیل عمر و راه میرود یا این گروه نان مثل آن  
 گروه نان است درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال یا بدین معنی هیچ چیز این خانه از آن خانه و این  
 از آن فیل این نان از آن نان تفایر ندارد هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه است  
 تشبیه میگرد و لیکن دروغ باشد نه درست بخلاف اتحاد نان با نان فیل با فیل لباس با لباس و خانه  
 با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال سدی آن آفت جان بعینه ماه است این جمله هرگز  
 دروغ است و این گروه نان بعینه آن گروه نان فیل زید بعینه فیل عمر و این لباس سرخ بعینه  
 آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد چه حادث نیست که این چیز با  
 تا نسبت تسادی من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی برای این میگیری خوانند و تشبیه نهستان سراجی را که  
 و میوه باغ با فو که طلوی از جهت فرض تفایر است در حقیقت کوثر و من و دنیا و فو که طلوی و میوه که  
 و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه بهر ماه است باشد یعنی زید  
 چون هر ماه است چه تشبیه به یوسف گردیده که عین هر ماه بود و اینجا حقیقت یوسف ازین سبب  
 که عین ستاره بود غیر حقیقت زید است که انسان باشد هر چند بعینیت فرضی باشد و با وصف فرض تفایر

در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور داخل بسیار است لایزال اعتبارات  
اطمینان حاصل است و تشبیه چیزی به چیزی که از جنس شبیه بود بر محبوب و الاطاف بان باشد مانند تشبیهی که درین صفت  
مصرعه یا هر چه که درین بستان تنگست به حاصل که تشبیه را از مشبه مشبه به و وجه شبیه و حرف شبیه  
بیان غرض شبیه گوید نباشد خواه مقدر و محدودت که در خواه مذکور شود و شبیه آنچه از این چیزی مشابه سازد و شبیه  
چیزی باشد که شبیه را با آن قتی دهند و وجه شبیه آن بود که تشبیه بی وجه و آن درست نیاید و آن متشکل  
بودن امر است و در وجهی خواه حقیقت بود خواه نعمت و حرف تشبیه آنکه دلالت هر چه تمام باشد بر تشبیه  
و وجهی در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال سخن آن آفت دوران در روشنی  
مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی و وجه شبیه مانند حرف تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را  
از کان تشبیه نامند و حرف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار است مثل چون و گویا و گو گفتی و تو گوئی  
و همچو و گمان بری و پنداری و پنداشتی و هر چه از اینها مشبه به باید که از مشبه مشهور تر و قوی تر باشد زیرا که  
ضعیف تر و مخفی تر چنانچه تشبیه روی کسی به ماه از جهت است که ماه مشهور تر و قوی تر در روشنی از چهره است  
و هرگز در دست نباشد که روی این پرچمچه گویا آئینه زید است در صفا چه آئینه زید مشهور تر و قوی تر از  
چهره پر زردان نیست یا اینکه ماه شب در روشنی چون دختر چارده ساله بکر است و گاهی در تشبیه و وجه شبیه  
بیان نکنند مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف شبیه هم مذکور نشود مثال رویش ماه است و این  
نیکوتر از اول بود و آنچه در آن وجه شبیه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند و الا محمل هر چه در آن حرف شبیه باشد  
استشعار میوکند باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به و وجه شبیه حسی نباشد و مثال آن گذشت و تحقیق چون تشبیه علم  
بحیات و جبل موبت و وجه شبیه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جبل موبت فقدان نام و علم  
مشبه و مشبه به حسی نباشد و وجه شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا حسی مانند استادن چون خضر علیه السلام  
و وجه شبیه در اینجا هدایت بود که امر است عقلی و مثال وجه شبیه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند وجه  
شبیه هم عقلی باشد حسی ممکن نیست اقسام تشبیه از روی تعداد نام زیاده ازین است و وجهی که در آن  
و اما محال عقلی را گویند که از معنی موضوعه بمنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمنی اول و گاهی بمنی دیگر

[illegible]

گردد و خلاف منقول که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز سه قسم بود اما قول الیه و مرسل و شتمل و شیشه  
اما تا قول الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زمانه ماضی یا مستقبل یا باضافت چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی  
این مرده نمیدانم کی مرده نمی میرد و مرده پس اطلاق مردن بر مرده نظر بر آنه حیات است  
که پیش ازین بود و مرگ قتل قتیلا و کذا لکنه نیز ازین قبیل باشد مثال زمانه مستقبل این مولوی یا این  
فاضل چه کتاب بخواند یا کجا درس بگیرد و فاضل بر ابا درس گرفتن بچکار اینجا اطلاق فاضل بطلب علم  
از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز  
و اضافت است و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب یا بجای سبب که کردن مانند اینکه در آفتاب ششم  
یعنی در گریه یا بالعکس مانند در زیر آمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق شب  
بر قیاس و ثبوت مست و قیاس خاص بل ثوبی بجای بل قیاسی را در آید یا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از بل  
خود ندار یعنی مشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل فاضل مست و معشوق عام و همچنین فاضل خاص  
و عاشق عام و ظرف را بجای منظر و کذا در چون آفتاب قار و دره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس  
مثل گلاب و حبه بگذارد یعنی شیشه گلاب در حبه بگذارد و در گل بجای جز مثل شعله آفتاب بجای یافغانه  
و آفتاب و یافغانه بوزخاند گل بالعکس چون چراغ بیاورد چراغ در اصل یک جز بود و در اینجا قابل طبیعت  
مجموعی است که چراغ و روشن و قیله روشن باشد و گنگه قسم مجاز مرسل بسیار است و تا شتمل و شیشه  
که آنرا استعاره گویند چنانچه بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند زنگنه بر بجای چشم یا چشمه یا مشبه است  
و زنگنه مشبه به و ازین قبیل است ماه و حمام دیدم و شیرینی در معرکه آمد یعنی محبوب با در حمام دیدم و معرکه  
شجاع و در معرکه وارد شد یا مشبه تنها ذکر کنند و کمال مشبه به را در آن ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل  
جان بر دم چندی دیگر صرف اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در دهن جلا قرار داده چون  
کمال جلا بر سر بریدن است و آله سر بریدن تیغ را از جلا دستعا نمود و اجل داده و گاهی آنچه شایان  
مشبه است و در مشبه به ثابت کنند چون زنگنه سازه زنگنه با سر به چهار لیکن در اینجا معنی لفظ زنگنه  
چشم محبوب است استعاره بمعنی طلب چیزی به ارادت باشد و مستعار چیزی بود که به ارادت به خواسته باشد

کلیک کشیدن کشته را  
پس از دست زده شده  
از وی بدست باشد  
یا مستعار از آن  
شبهه فانی است  
نموده هم سلامی کاف  
و قیاس و در کجا کاف  
مدرک از کس مرستی کاف  
کاف و قیاس کاف و صواب  
کاف و باطل کاف و صواب

پس مشبه مستعار له و مشبه به مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس از گل نرگس که معنی است  
 مستعار گردند برای چشم یا رنده مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است  
 که مشبه بود اما کنایه آن بود که مثال آن در طویل النجا و کثیر الریاء گذشت و فرق در مجاز و کنایه نیست که  
 هر کنایه که لازم بود مع جواز ابراهه لازم چه از کثیر الریاء و همان دوست ابراهه کردن مع تقوی و  
 خاکستر خانه او باشد همچنین از طویل النجا و دراز قدر خواستن مع تصور دراز می بندش مشبه بود و در مجاز کنایه  
 لازم بود ملحوظ باشد چون لوی گفتن طالب علم را در رخ اندن لازم فضیلت و فضیلت لازم بود و کنایه لازم بود

موج هشتم در ذکر زبان فارسی

میگویم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است و از تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است اهل  
 خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان صفا با نیان به از همه اشراف اصناف  
 و شهری کوهی ایران صاحب بان اند و وقت حریف زدن قلعه و جزا صاحب هر دو برابر اند و زبان هر دو  
 مگر بعضی اهل آذربایجان مخفی بعضی حروف ندارند مانند هندیان و در هر فرقه و هر صنعت یافته میشود که بعضی  
 ندارند و بعضی مخفی قاف و همچنین در بعضی صورت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مانند غلط  
 بجای خرطوم فیلی و فیضای بجای یواریا کامی بای بجای کار و بار یا و آتشین بجای نعل آتشین و شوی بجای  
 و کلمه بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا و سحر یا قافیه افتد هم سنها باشد و تصرف ایشان الفاظ عربی بود  
 خودشان در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل نمیدن طلبیدن و بلعیدن و الفاظ عربی مانند رشت و رشت  
 و مریت و نکات و غیر آن الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشد سنها باشد  
 اگر چه در اصل غلط بود یا در شاعر موزون طبع ایران اتفاق بران ثمانی را علی العموم تلفظ بآن واداند

موج نهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متأخرین و شرح بیان اهل بیان

بسیار صاحب دخیلی خواند که روزمره ایران بعد صحت سال تغییر شود و در هر دوره ستین فصحا بهر سند و تصرفات  
 تازه دران بکار برند پس شعر که دران روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت است از آنچه  
 که روزمره ایران و وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجره الامانی نوشته شد باقی از مغل با پیشیندرج







حضرت خدیو کیمان بر تخت معرکه نشین و غنایان شش و از و پرسی سپیدان قاص هر جزو و در وقت  
 باغ شهر آراش در سوای این در مهند چون باد شاه نوران ظهیر الدین محمد بابر محیط شده و زمان سلطنت  
 گور گانید بطول انجامید تا اینکه وقت که از بد نهادی و سپه درونی بندگان این پستان ده اینجاست علیا از  
 حاکم در خسوف است بجهت طلب هر سکه بنام نامی پادشاه زمان و حضرت شاه عالم سپاه دست نمایانند  
 ملکه و سلطان که در نسب بهشت و طوطی این حضرت پیشود و حضرت بچار و سکه حضرت صاحب  
 میرسد از بسکه نورانیان و ایرانیان بکثرت دارد و در دهستان شده اند که این لایست را امتیازی  
 هر دو فارسی نماید که بعضی که طبیعت خوبی داشتند و در درصاف را از در و جدا کرد و در سیر رفت و رفت  
 واجب است که روانی در عبارت سپه گنده و به تحصیل و در مرقه ایران از اهل بان یاد اند و زبان  
 روز مرقه که نیاز یافته چند است در مکاتیب جاری شد و الا انما س کلی قدر عفو کرد و اگر مخاطب چنین باشد  
 بکسب صاحب بان باشد و در مرقه ایران بکار برده تا درین مقام برقی مثال در مرقه و سیوسیم کی  
 اهل زبان دومی بر وضع اهل بند و هر دو در محاوره خوب صحبت در مرقه بر وضع هندریان براد  
 غریزه از جهان سلامه الله تعالی بعد و غای عمر و جوانی واضح بود که مکتوب محبت طراز شرفیست بدنی و متضمن  
 و در و در کلکته و ملاقات با مستر جان ششین صاحب فت خان صاحب سراپا لطیف و احسان  
 عبدالقادر خان بهادر دامت فوضه محصور با آدم شیخ قطب الدین صاحب سید دیده را از مطافه  
 آن نوری و سینه اسر و در حلی اصل گردید و مطالب توره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود بی کم  
 و کاست در نشین شد چون این بی سر و پا را با خان صاحب مدح نیازی و خلاصی است و پیوسته  
 جوایبی نوید صحت ایشان میباشم از در یافت احوال خیر اشتغال این بزرگ بزرگ عاطفت بحال آن  
 سعادت نشان انقدر سرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن نوشتن است بر روشن ترین وجه تعیین  
 خاطر منست که خان سراپا عنایت سابق اند که بقدر امکان نای و متوجه رونق کار آن برادر خواهند  
 خدا و بر عود و دستان بزرگ بفرمایند درین زمانه آشنائی که بکار آشنایان ایشان هستند دیگر آنکه در میان  
 میر محمد علی صاحب پوره خود را در دامن آورده بودند فرمودند که شما تصدیق کشیده این بیچاره تر از

که گانه گان  
 اول تازی  
 و کاف تازی  
 فارسی موفی  
 زبان توران  
 و زبان اهل  
 زبان سینه  
 اهل ایران از  
 کاف فارسی  
 و مکی گور کاف  
 هم  
 و گور کاف  
 بلکاد و بیغ  
 گور کاف  
 شیریت

نواب نصیر الدوله بنیر التماس کردیم که نواب صاحب صوف همراه فرج مرسته که برای تحصیل و تقاضا  
 باقیات نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود و روانه باند شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی صحت  
 خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهد نمود و از اخبار تازه نیست که در میان سواران مرسته که برای  
 شب گذر خیمه نواب علی بهادر فرود می آیند و از مردمان مرزغنی بیگ جنگ واقع شدند و دو آدم از  
 یکا را آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و مردمان و عنایت الله مرزغنی و خیمه سید  
 زخم کاری خورده اند و در یک هفته غسل صحت خواهند کرد و لیکن خوشامتن عنایت الله مرسته  
 تنگ کرده است هر چند قسمها میخورم که نزد ترشفا خواهد یافت و دست اگر نگیرد بر نیاید و در از احوال  
 ملتانی که خدا او را بیاورد و از خوشامتن عنایت الله بسیار خوش بود و میگفت که این ن بسیار تنگ  
 سواهی سپورش پس در خوشتر گیری و غوری و اما دایم چیز سر و کار ندارد و درین رتبه خلافت اهل زبان  
 ست یکی خسر بوره و دو می خوشد این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب که کسی نقد بر نوب  
 عنایت است که فقه و دیگر آن زبان مغل برادر جان من بعد از دعا معلوم بود که در یسعادتندی  
 مشرف نوب و صحت او مقصود رود و در کلمه دلازمت جان ششین صاحب همراه جناب نصاب  
 منور مولوی عبدالقادر خان بهادر صاحب دم شیخ قطب الدین صاحب سید و مطالب من کل  
 حالی شدند و اعی شهادت در جناب نصاب محذوم محذوم خصوصیتی است و خصوص شمس آن جان عمر  
 البته که زبان قلم را متحرک خواهند ساخت جناب قدس انیدی این بابا را اجزای خیر در خدمت شخصی است  
 کسانی که در جناب ایشان شایسته شایسته میگردم که راه دروغ طی مینمایند این لاف که افان  
 آنها زایده است بخدای و حده لا شریک که این مردناده زبان اعجوبه روزگار است دیگر انکه دیواله  
 محمد علی صاحب اوزن خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله بنیر التماس  
 که نواب صاحب محذوم بهایی قشونی که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالاجی  
 آمده بود به باند رفته اند هر وقت که این اخیر تشریف بدو تهنیتی که در این سعادت حاصل می نمود  
 و تازه انکه سواران کشکی اند که در او تا و نصاب علی بهادر میبوده اند و مردمان غنی بیگ در هم شورش  
 اسی خور ۱۲ چو کمانه ۱۲ چو کمانه ۱۲

اتفاق افتاد سی و دو آدم از این طرف و پنجاه و دو نفر از آن طرف بدو کار سازیدند مراد خان و عنایت الله زنجی  
 و را و تاق خودشان آمدند زنجی دارند هفتاد و دو نفر ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواستند  
 بروند مختارند لیکن مادر زن عنایت الله سخت چو اسی دارد من از حرکات این زن ترسید و امیر هر خدیو میسر  
 و قسم های غلط و دشوار میخورم که جای اندیشه نیست دست از سر و سینه زدن بر نمیدارد و خدا بیا مرزد  
 مرز اصدوق ملتانی از مادر زن عنایت الله بسیار راضی بود میگفتند هست که این زن خیلی عقیقه و نیک است  
 سواهی پرورش مرعات احوال بس و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین شری تکلف خود را با  
 که بنده و مخلص نیازمند و داعی آثم و داعی و راقم آثم و راقم آثم و راقم داعی و راقم داعی  
 و داعی راقم و راقم راقم و این بی سر و پای و راقم الحروف و محرم سطور و محرم و داعی و محرم راقم و محرم و داعی  
 محرم و آثم محرم و هو خواه و غیر طلب و غیر خواه و اخلاص کشش و محرم بنویس بنده و مخلص نیازمند و غیر خواه  
 و هو خواه و غیر طلب راقم حروف و محرم و محرم وستان رواج دارد و باقی مرید در اهل ایران آسمان  
 نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد اگر طرف ثانی بزرگ باشد و انکس خرد باید که خود را کمترین  
 و کمترین اقل العباد و احقر العباد و خضع العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصمیت این صفت  
 و ارادت کیش غلام سلیم الاعتقاد و بنده وائق الانشیا و در موضعیت و ذره سیمقار و خاکسار و بر پا خوار  
 و مرید و این برقیه و این کم و قار و این هست در رتبه و این بی رتبه و این هیچ میرزا و این هیچکاره و این بی بیات  
 و این نالاق و این سعادت طلب این هیچکاره این از همه بدتر و این و خلایق و این تنگ بنی آدم این تنگ  
 و این آثم و سیه و این خاک بر سر بنویس و لفظ این هیچ میرزا و این هیچکاره و مرید و آثم و سیه و این  
 تنگ بنی آدم و این تنگ با و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این و خلایق و این سعادت طلب و این  
 این همه به رواج ندارد و اگر مخاطب از خود دان باشد و نویسنده از بزرگان خود و را چنین بنویسد من و این  
 مشتاق و مرید و این برقیه و این شما یا این قیضه آسمان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مرید و این طلب  
 و این نیازمند و رگاه الهی این خضع عباد الله و محرم این با حق عباد الله و این اقل عباد الله و خطا اگر این  
 بر سر باشد اسم آن چنین مقرر است اگر از آن طرف بیاید نمیسق ائمه و نمیسق ملطفت عنوان و نمیسق عطف طراز

این متن را در کتاب  
 تاریخ و جغرافیه  
 ایران و هند  
 نوشته شده است

۳۴

این متن را در کتاب  
 تاریخ و جغرافیه  
 ایران و هند  
 نوشته شده است

و حقیقه شریفه عنایت سخن و حقیقه عنایت عنوان و مکاتبه مستحق عنایت و مفاوضه محبت معاوضه  
یا ماطفت عنوان ماطفه رفت طراز یا رفیع مستحق شمیمه یا مرقومه دل از نظم پرواز یا فوضه عنایت شسته  
یا ماطف غامبه خطوفت شما میگویند خنامه و اگر از طرف اینکس باشد نیاز نامرخصه صیفت طراز یا مرقومه  
اختلاص نشان یا رفیع صد اوقات عنوان یا محرره آتم داعی یا خلاصه کور سودا خودم یا بطور نیاز آتمیر  
اختلاص نشان محرره آتم داعی و خلاصه کور سودا خودم در سینه درستان <sup>نیکار آوازه</sup> علاج ندارد اگر برای خود یا شپین  
باید نوشت خط مستقیم لفظ کتب سعادت عنوان رفیع سعادت شمیمه شسته الهیت شسته یا از جنبه ی طراز  
و برای بزرگ شپین نویسد الا نامه که است شما نامه یا شکلیه خنامه یا الا نمیه که است عنوان یا حال <sup>نیکار آوازه</sup>  
عنایت سخن یا معاوضه رفت طراز یا مرقومه عظمی مناعت محزون برای رسیدن خط از شخص  
مستغرق گریبان وصول گردید یا رنگ حصول شیت یا طراز شپین حصول گشت یا چهره وصول برافزشت  
یا گل شستار وصول گشت یا از برقع خفا جلوه گری گردید یا سر مه چشم حصول گردید یا مظهر منظر آفرید  
شده یا طبل وصول نواخت یا علم وصول برافزشت یا خال خضاره وصول گشت یا شانه کش طره وصول  
گردید برای خود رسید یا وصول یافت یا سر و آفرای تمینه گردید یا روشنی آیدیه مشتاقی فروید یا دست  
این بی سر و پا شد برای بزرگ خود رود دار زلی دشت یا مشرف و رود بخشید یا بدو که صدر و ترقی نمود  
یا به پیرایه و رود زمیست پذیر گشت یا بجمله صدر و متجلی گردید یا مستطیع مرات و رود گشت یا نقش پای  
و جبه صدر و رشید یا بود که است آموذقی پذیرفت یا خمش صدر و روش بر روش و روش یا باقه  
نزول برافزشت یا اشعه نزول افکند برای دریافت مطالب خط هر مستحق مطالب قوم نه من نشین  
یا حاشیه شین <sup>نیکار آوازه</sup> یا از دهان گردید یا بمطالعۀ محادی آن سرشال نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت  
مطایب آن فرحت تازه و محبت بی اندازه پیرامون خاطر محبت منظر هر گردید یا خمش <sup>معال</sup> و رود  
آینه انگشت گردید یا بصورتی مقاصد مندرج از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بود  
پویست یا بوضوح آنجا میرد یا بصیقت آن اطلاع کلی دست داد یا با آنچه مردم علم ماطف رزم بود  
شدم یا وقوف یا تم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها ماطف رسیدم یا خفا جوا یا حوت بخت و غار





باشند و یا بدوش و دش نشاط و زندگانی باشند یا بشمار بیکام دل و زخمی کرده باشند و همین فقره اخیر انداز  
 این بان باشد و درین ایام و درین نزدیکی و درین ابتدای درین عرصه و درین روزها بجای و درین اوقات  
 و درین روزها و درین عرض و درین طرف ایام با طوفان و درین معنی شیوه صاحب بانان بود و در  
 رفتن همسران و فقیه و شریف شریف فیض آباد از دلی و دهنه اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند  
 و در وقت عزای فیض آباد یا فیض آباد تشریف برده اند یا فیض آباد قدم رنج فرموده اند یا شرف بخش  
 اند برای رفتن بزرگ زد فقیه و در همینست از روم خدام سعادت عزای فیض آباد گشته یا به برکت مقدم  
 برایت تمام سکنه فیض آباد را سعید و درین فرموده اند یا عنان بود به سمت فیض آباد و عطوفت یا عطوفت  
 یا انصاف جلوه ملازمان و الا انصوب فیض آباد بعمل آمده یا انصافت زیادت خلقت فیض آباد اتفاق افتاد  
 یا یا یا یا فیض آباد را شرف فرموده اند برای رفتن خرد از وقت غیبت تا این ایام از فقیه  
 از طرف رفته اند یا از فقیه دیدن نمود و قوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاود  
 فیض آباد شده اند یا روانه آن طرف شده اند یا شمار از غرض بخدا نموده ام یا قدم برگاه گذارشته اند یا سحر  
 شده اند شکوه و نالش رسیدن خطا بزرگ نیست که از عدم در و در و الا صحیفه در نگاه ادا و تکیهان  
 روزی نیست که تیره از شب بخور نباشد و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول حاجتی  
 در نگاه مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی از ارباب عمر الکیاتی از ان  
 سعادت نشان در نگاه باقی عبارت ادل بدو برای خرد و ترقت مترصد و مرقوع و امید و از همه  
 با هم عرض یکدیگر باشند اما در مندر قب و ترصد و جا و توقع و امید و نامول نویسنده و با جمله و حاصل خلا  
 و حاصل کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و قصه مختصر و مختصر و مختصر و مختصر و مختصر و مختصر و مختصر  
 با هم نعم البدل هم باشد القاب ای شخص مساوی صاحب الانقام مقبول جناب فضل معاف  
 جدول عطوفت و احسان منبع الطمان نمایان بیل عواطف نمایان خشن محاسن بی پایان معدن  
 اخلاق زیاده از میان مخدوم مکرر برگزیده عالم مرزا صاحب تحقیق مخلصان کنوازد و نشان کرم  
 نیازمندان منتخب مجموعه آفاق محبت باطن مذهب اخلاق ازین فقره که مکرر شد و فقره کافی

**الخطبة في يوم الجمعة**

19

بسم الله الرحمن الرحيم

و اختیار بدست محراب القابلی بزرگ قبله و کعبه دو جهان و امام ظلم قبله قبله پرستان کعبه ارباب ایقان  
 و شمس المظله عرض جناب خدایگانی و کعبه آلاله الهی میسر سازد بر روی عرض حاشیه بوسان بساط ارشاد  
 حضرت قبله گاهی میسر سازد بپسند آید و قبله ارباب صدق و سداد و جلی الله فکرو کماله جناب ارشاد  
 و حضرت ایفاد است و سنگ گاهی است بر کاتم قبله بنده سلامت قبله دارین سلامت قبله و کعبه من قبله  
 برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان همسر که قابل دین باشند چنین نقابهای انداخته اند  
 برای پدر و جد و عم و مرشد و پدر برای پدر هم مناسب بود و برای مرشد نیز و سوم و چهارم  
 برای آقا و مرشد و پدر هم سه زیاده باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد و  
 برای استاد حسن تر بود و برای مرشد نیز و پدر هم نوشتن خوب است اما پدر یک استاد یا مرشد اینکس شد  
 شایسته تر از دیگران این القاب بود و به تفهم برای آشنائی است که لائق ادب باشد یا غی یا خالی که هم  
 بود و ششم عند الضرورت برای پدر و استاد و مرشد پسندیده بود و در حالتیکه اختصار مرکز خاطر باشد و ششمین  
 نهم و دهم و عم و خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عم صاحب یا خالو صاحب است و در میان محل نیست  
 لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شہرت دارد پسین لفظ خالو باید نوشت و نه لفظ مامون که سنگ  
 همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین بنویسند بعالیجناب قبله و کعبه و دو جهان  
 یعنی برادر بزرگ الدّه یا جد مکرّمه معظمه عرض بندگی قبول باد القاب عم قبله پرستان صاحب  
 خدایگان مظلّم العالی یا عم صاحب قبله و کعبه من برای والدیه و عمه و خاله و زن عمومی بزرگ همین القاب  
 اگر عرض بنویسند عرض عمه صاحب یا والدیه صاحب یا خاله صاحب خدایگانی باقی هر چه بر همین بنویسند  
 یا همین قدر بس است و زن عم و برادر والدیه بنویسند مثلاً الدّه صاحبّه یا جدّه معظمه یعنی مردم خانه محو صاحب  
 خدایگان مظلّم العالی در خطاب نسوان ملاحظه نمیر ضرورت مثل منطله در گذر مفرود و مظلّمات  
 مونث مفرود و در نشانی نمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای اعظم هم آید فرق ضرورت  
 مثل مظلّمین ای نسوا و مظلّم برای حال برای برادر بزرگ همسر و کوچک و شیره بزرگ همسر و خاله  
 و عمه همسر و کوچک برادر صاحب قبله خدایگان سلامت مثل عنایت بیکر ان جناب برادر صاحب



و برای خاتم عمر دشوهر خاله و دشوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار جوان برادر  
زنی حکم برادر دارد و القاصی افق عمر سمت و همچنین خواهر زن حکم خواهر نمودار دارد و القاب نیز بر سر و شوی  
برادر و القاصی افق عمر دارد و القاصی افق عمر سمت و همچنین خواهر زن حکم خواهر نمودار دارد و القاب نیز بر سر و شوی  
مرشد زاده عالمیان دامن اقباله  
بریده عرق

[illegible]

شرح معقول بر کلام دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه سیده فدویان و دانش مستگاه محمد اسرار الله تعالی  
 موطن حق آیین در قدرت <sup>پیشوا ۱۱</sup> طرح انظار عنایت مبنایت سلاطین فلک شکست عظم الامر اشرف و شاه نور الدین  
 خسروانه و مراحم فدویانه مباحی و معتبره بداند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف را در اینجا آوردن  
 القاب سوای وزیر برای کسیست که محسوب وزیر باشد و الا برای دیگران همین قدر کفایت میکند و در بعضی  
 شایانه و در سطح نظر الطاف خسروانه لائق عنایت و المرحمت فدوی خاص الخاص جان ممتاز سرایا اخلاص  
 خلائی بمرحوم شایانه امیدوار بوده بداند و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب چندین بالقاب  
 معمول نیست و در القاب بزرگان طرف خرد و القاب خرد از جانب بگ هم در وقت مختصرا ترک نمایند  
 و همچنین در وجه سر لیکن اکثر تجویجی آنرا برای همسر بعد از روی حصول ملاقات بجهت آیات که بیان آن  
 دارد گذارش خدمت میبرد دیگر بعد تنای خدمت سرایا منفعت که شرح آن نه بانگ و تاج و قلم است  
 بعد تقصیر عنده سرفه ای قمر عتلائی ملازمان میگرداند و دیگر بعد شرح انزونی اشتیاق دریا فیه فیض  
 و مجالستی که تفریش انبیا بی گنجایش ندارد و منطبق منیع غور نشیند میگرداند و دیگر بوی اطهار شرق و غرب  
 که نتایج خوشه لیمای تازه است یعنی استحصال دولت و مصلحت که پیرایه شاید مباح است و واضح راجح آن است  
 خوشید انجلا می دارد و دیگر طاهر تیر و پانچوخال از بنوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن خلوت طبع  
 سخت ناساز است باز داشته ابرش قلم را بندگان بیان جولان میدهد و دیگر بوی رفع خمار اشتیاق چیده های  
 رنگین شرب تصور تلافی جانگیر که بهترین افلاک و اشرف مواهب الهی و عطا یا و نعم الا است و در چشم غماط  
 رفت و خمار نموده می آید و دیگر بعد ترنمین شاهد داستان لغوا اشتیاق ملاقات شریف بوی عیارات دان  
 غم پر دوز لباس فقرات رنگ از دل بر باقرع سمع مختار مجلس سماعی مینماید و دیگر بعد جهان جهان و عطا یا و نعم الا است  
 که لیالی و ایام عمر حضرت الیاس از عده شماریک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میدهد و دیگر در او نمون آن  
 که اندیشه کی بخت بسیاری میزند در محبه دیده ریخته سطری چند از قصه پر غصه خود چیده چیده بیاورد که بخت  
 می نگارد و دیگر خانه بنده زبان که زبانی ندارد و چیا را که با وصفت بی زبانی در اطهار اشتیاق  
 نه بانگ از می نماید اندا بودی دعا عطف عنان مینماید و دیگر بعد هزاران هزار تها و گاه که در آن

۴۴

11/11/11

پنج تقریری و یا سمیع شاخ هیچگاه نه تحریری نمیتواند شد حاشیه نشین خاطر لطفت منظم بسیار و دیگر بعد  
 بیان افسانه جانسوز سنگ آب کن فرق که خانه فی قلم را با نقش میدرد و دو دمان و دوات ایسا که کرده و  
 از نهاد کاغذ بر می آرد و حرفی از طلب بقلیم می آرد و دیگر بعد سلام متوالا از تسام و همین پیرای سهارشان  
 اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیا گئی شاخ گل شادابی قلمش از دیر و دیر خط مشام و عار اعطر نیزه تقریر می نماید  
 برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیا که از ارش سید بعد تقدیم و رسم نیاز و بندگی و تمهید قوای خلوص  
 و ارادت که بطریق متوده و در بیان عقیدت شعار و شکر بر گزیده که تران خصوصیت و تارست جاگزین  
 مسامع و سعادتمندان مجلس عالی میگردد و اند بعد از همین گوشه و شاد افغانی بگل سرسبزین خدمت بفرماندهای  
 و آرایش حسین اختیار بگرد و طبعین جارب و بکشان سده سینه بر حاشیه و سنان ساد افغانی می رساند  
 بعد از خواصیهای متوالیه و سهار تنما میگرد و دانه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که در هیچ سعاد  
 و وجوهی نمی بیند آن باشد معروض صمیمی تر و نوریز که سخنان محفل ارشاد و منزل میگردد و اندراجی بر و ارادت برود  
 و بند و حلقه عقیدت در گوش قلیاق غلامی بر سر نهاد و دو و دو و جارب و کشی بر رویای غای بندگی داده اهل ایجا  
 قل لا ارقاسان و الا فالو عرفت میسر بدین آوازه مخصوص بل ولایت ست کترین عقیدت گزین  
 که کار قی و شش نمی آید و فردی ارادت آگین که چهره نیاز مندی بغازه سعادت می آید و رفوعی بر اعتبار  
 خدام و قوی الاحترام میگردد و اند بعد از ای صد بهارشان لا لا و یا سمن شمر عبت و کسار و اتحاد صد شیر  
 شکوفه زار بندگی و نیا از زندگان سعادت شعار و طبع و رات باطن قدسی مواطن میگردد و اند بعد تشنید  
 بمافی اقامت و متانت بنیاد که بضاعت سعید آن مجتبه نهاد و ست عزای مافی اطمینان بر غرض و اعلان  
 در جلوه گری می آرد و بعد از این در وقت وفا کساری و تحسین و عا غلامی و جان بخاری بر فرض و  
 می پردانه و بعد کورنش معروض میسازد و بعد از این که تحفه و در میان ناچیزی ز فرد میان را و کشش  
 برای پیشکش بار یا فغان حضور فیض گنجورست معروض داشته مخصوصان فیض آب می گرداند  
 تکیهات هیچ میز خور را که عبارت از صنوف قلمی است خدمت باشد با جی ملازمان که راس  
 خاک محاس گردانیده بعضی را اظهار باریض بیان و تاق دولت اید و میسر اندیزین هم خصوصیت

در وقت تحریر این تقریر  
 در وقت تحریر این تقریر

بابل زبان دار و پیرایه خرم و یسوع را واضح با و یا معلوم باد بعد از عید واقعه و اشتیاق دیده بود  
مشهود و خاطر سعادت و ذخیره باد بعد از غای ترقی و جلال و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد  
بعد دعا های بیشتر و ضمن طول حیات مع حقوق فتوحات غیبی و وصول لطائف الایمانی و در خج باد بعد دعا  
عمر درازی و توفیق تحصیل سعادت دنیوی و اخروی دریافت نمایند بعد دعا که سر نه دیده اجابت  
معلوم آن سعادت سر پاد سلک گوهر آبدار دعا می سر به الاجابت را که برای صحت و سلامت آن ام جان  
سعادت نشانیست آفریده گوی قلم ساخته بعد عا پر داخته می آید غنچه آسمین عار از بیست شیر آستین ساخته شود  
جان فزای بیان مطلب بشمار کاغذ مفضول نموده می آید بعد دعا های متکاثره و آرزوی ملاقات شما که فامه  
لکنت نصیب اتحریر آن موجب نجاتهای چند در چند است واضح باد چمن چمن عا و گلشن گلشن اشتیاق الیه  
ترشح هر گل بر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود میباید بعد پیرایش مهر و عا بلباس نگار رنگ جانت شیر  
و زیور نالهای نیم شبی و گریه های سحر گاهی بیا نند و عا میگویم و میگویم عمت دراز باد و ایچ میبوسیم حالی خود کن  
باید و نیست که در آواب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میسر سازند مذکور شده باشد در آواب معوضیاد  
باید آورد و بیان حال بعد آواب محمد شد که خیریت طفره حاصل است دیگر مجاری حالات نازان  
تحریر میفرودن بعد داد و داد است شکر بقیاس بجناب هب لعلایا که شبرها خوش بریزی آرم و نوید صحت  
و سلامت آجناب یا انقبیل یا انکرم را در هر چه مثل آن یا آن غریزه ارجان هر چه مثل آن اهر یا آن اقصی  
یا اعظم المقاصد یا اشرف موفات یا احسن تمنیات یا بهترین آرزو یا اگر تمجیات یا اول یا ممول یا مطلوب  
یا مسترعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب ستایش و سپاس آفریننده بهار و خراست و شگفتی غنچه سرست  
جاودانی انقبیل آمان آمانی نسیم غنچه نسیم که مغمیم آفریدی یارب یا جیرجان سرشت لطف جسیم الهی یا صاحب  
لطف ربانی یا تشریف غلام رحمت یزدانی یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار اسطر رحمت لم یزلی  
یا شمال جهان پرور لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم صحنه نیاز نامه یا عریضه یا رقیعه الهی داد  
یا رقیعه الشوق متعارف علیب ترانه طراز بهارستان شنای یگانه مطلق است و بار آوری نهال مقاصد  
ملازمان عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منم سجا آرم همان بهتر که بقدر طاقت بشری خود را صرف



و مای ترقی ملازمان سازم <sup>بند</sup> که شایسته مال تقریر از زمان بارش بر تحریر زیر بار میوه شکر کار ساز  
 حقیقی است و در ده اقسام از بار و اوقات دینی و دنیوی آن قبله و روزی و معنوی تجربه تصویر حال نماید <sup>بند</sup>  
 یا حال خلص فقط بر گات آینه می شنای <sup>بند</sup> فیکون آرایش پذیر نیست و شبیه شعی خیال دولت و شمس  
 خدام دوی الاخره بر ورق ل بنای منزل از مشاغل حمده شبانه روزی و کانه خاطر نیاز و خاطر نیاز  
 جانش شکر غایت خالق الارض و السماست و متاع ترقی مناصب و در ارج ملازمان را بنظر گذار <sup>بند</sup>  
 و عایای نیم شبی خریدارم که گامی بدن مانند تاراه قانون نعمه شکر احسان یگانه هست و کوک خندان  
 مقصود آنجناب شب روزی که دارم خوش بیکند و در طلوع ماه دولت آن جان نفی چند که بر می آید  
 صرف شکر پروردگار است و روزی بشب نمی آرم که تقی خواه ملازمان نباشم شکر هر چه شکر گذشت <sup>بند</sup>  
 معنی ماضی لایکه برگزیده صلوات گذشته را صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا هواره یا پیش  
 گذشته آنچه گذشت <sup>بند</sup>  
 یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا بهین آید یا بهین یا بهین یا بهین یا بهین  
 طریقه پسندیده یا شیوه حمیده یا شعار احوال صحت شتال یا تحریر یا قیام طوفت شما هم با سعادت شما هم  
 یا کر اتم یا صیانت عین شجون و بهین بقدر مرتبه هر یکی مقصود صحت مزاج و بلع مع فرزندان و جمیع  
 لطف و تبعه یا صحت یا مبنی صحت یا مبنی از صحت یا خیر از صحت سرور از فرای خاطر نگران یا سرست پیر  
 دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطر یا یا خاطر اجابا یا طماننت بخش خاطر برقراران یا شایا یا بود  
 یا سر بلند یا بخش مهابا یا فرازی بقدران و قدر افزای بی سر و پایان که موجب نفی خاطر یا با غث و کینه  
 دل مخلصان که دو یا تسلی خاطر از آن تو اندوید یا اگر بهین شمع تحریر قاتم سرست افزای خاطر و توان می بود  
 دور از لطف و محبت یا بعد از غایت و رافت یا سعادت و آید بندری یا بنای شیوه ستوده یا بنای سرست  
 پسندیده یا خور و زیاده یا ادب زیاده اطاعت موجب مالیت است زیاده زیاده است زیاده خیر است یا  
 و نیاز زیاده چه بر جازند زیاده بخیر اشتیاق یا گاه شمع و دریاچه یا دریا یا ام دولت یا ام کلام یا دولت یا  
 و ترقی با دامت پایا و ساده دولت بود و فائز الحود و نیست پذیر یا دیا یا چاه یا الش اقبال بذات ملازمان  
 عالی نیست نصیب یا چون از ذکر تر عاری فارغ شدم هست برین آورده که بطریقی چنانچه شمس طریقی

۳۴۶

طریق و شمس طریقی

مسجع و سید کردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر شانی صاحب طبع محقق نمائند که مسجع در شعر مقابل قافیه  
 در شعر است مثال آن زیر بنده مست است ایالت و بر آن زنده و سواده امارت و جلالت ایالت با جلالت  
 قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفیه بهارستان دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر فخلصان  
 بالید گردید با بالید قافیه است و قرین تر ضرورت است که آدم اشعار بسیار از اساتذ شریف است بهر تعریف است  
 و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب خط خوب و دیگر اشیا از قسم حاداث <sup>جمع اشیا</sup> و زیاده  
 و حیوانات و شکایت محبوب شکر نعمت منعم و بیان اندوه و جباری و زشتی اشیا و دوشته باشد تا هر چه که  
 مناسب و اندر صرف نماید یا خود بگفتن موافق مقام قادر باشد و سواي این <sup>معم</sup> نظائر هر چیز یا دیگر که در چه که  
 مراعات نظیر در شعر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد و مثلاً هر گاه تعریف خیاط منظور باشد  
 ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاط است بود واجب شمارند و این ایراد است لا استهلال است  
 و ذکر گازر لفظ شست شود و آب یا و سفیدی و سنگ همچنین در ذکر بزار مراعات رخسار چشم و شمع  
 و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن نهج شایسته باید مثال رقع و در طلب خیاط  
 تا قهای نور آرایش قاست مهر و ماه مست رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت و عالیجائی گوئی گریبان  
 عظمت است و متکاهی آشنای سوزن قتی نمایان در قفیه تعریف قصار یعنی گازر زری قصار <sup>الایه</sup> است  
 که ماه دوم نوشته حال است که پیش از و سفید شود و قخی گازر بچه سرو قاست که داغ عشتش از دل نظر گریان بعد از  
 هزار شست و شون و دو صفای آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بنگان ندان و بی ندارد  
 و عکس آفتاب دریاچه باشد که با عکس وی جهان فروزش نامی بر آرد و رقع و در طلب است و تا خاسته ضیاع  
 نور زین دکان نیاز روشن چین مشرق است طلسم دولت و کجای بیروزی صرف قیامی ملازمان در بین  
 مراعات دیگر هر چه را چون رنگ کرده و شبیه تصویر و پر واز و چهره و ورق و مربع برای مصور مراعات  
 خشت و سنگ و چوب گل باله و آینه و گنبد ای شمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا اغیشود و کلمه  
 فقره اول آن موقوف است بر دریافتن سبب مضاف با مضاف الیه چون مناسب است که هر با صدف  
 و سبب و دریا و هر چه مراد آنها و مناسب است یا قوت با معدن و درج فقط و مناسب است

سلام  
 بیخودان  
 کوه های را  
 که میسند  
 که در دوزخ  
 انداخته اند  
 از دزدان  
 و رستوران  
 و ده باب  
 سلام  
 دومین  
 ققنوس  
 با جگرهای  
 پارتیان  
 است  
 تنگ و تنگ  
 گفتار از ادب  
 علی شیبستان  
 این شیبستان  
 خانه است  
 که همه را  
 پوشانیده است  
 اب



قطعه تاریخ از لمعات فروغ و دیده سخن شناسی مولانا عبدالحق

از نقش سنگ سیم سان و از طبع کلمای روان	جاری پوشد اندر جهان این چشمه فیض
با صد بلاغت سال آن ملک فروغ و در نشان	سوی ز بحر علم زد نهر الفصاحت ز <sup>۹۲</sup>

ایضا از خامه گهر بار صفا دهن سا محیط علم را در دانه بی بها حفظ مهر

چهار آب و تاب این نسخه مطبوع شد بطبع	نوگونی قلندرم علم بلاغت را در یکیت
چو گشتم غوطه زن در بحر فکر گوهر سالش	ندا آمد ز سی نهر الفصاحت طبع شد ز <sup>۱۳</sup>

ایضا از طبع بحر موج بلاغت منششی محمد علیخان صفا مستخلص بنکته

چون بلاغت نقد دل قریان نمود	زان در یک کتاب آمد بی حساب
نام او نهر الفصاحت داشتند	از کلماتش گشت هر یک کامیاب
موج او از بحر موج ست گل	طالبان را گوهری شد کامیاب
غنیچه تاریخ از نکت شگفت	طبع شد نهر الفصاحت لاجواب <sup>۱۴</sup>
گشت این تاریخ مطبوع جهان	بس و عایم انفا داشت ستیاب

وجه مهر و دستخط

برای سند این یکی که کتاب نزد مطبوع مطبع نظامی است مهر و دستخط



کتابخانه مجلس شورای ملی

UNIVERSITY LIBRARY







CALL NO. { ۴۹۱۵۵ } ACC. NO. ۴۲۵۱  
 AUTHOR ۵۰  
 TITLE نهر الفصاحت

ق ۴۲۵۵  
 ۵۰ ۴۲۹۱ ۴۹۱۵۵

نهر الفصاحت

Date	No	Date	No.



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.